

چاپ ۱۵
برنده جایزه پولیتزر



کشتن مرغ مینا

هارپر لی
ترجمه فخرالدین میرزهمسانی



ketabta

To Kill a Mockingbird

Harper Lee

J. B. Lippincott & Co.



لی، هارپر - ۱۹۶۰ - *Lee, Harper*
کشتن مرغ مینو/نوشته هارپر لی، ترجمه فخرالدین میرزومشایی،
تهران: امیرکبیر، ۱۳۹۵.
رومان های بزرگ دنیا
۹۷۸-۹۶۴-۱۳۸۱-۶
چاپ پانزدهم: ۱۴۰۱.
میرزومشایی، فخرالدین - ۱۳۷۹... مترجم
۱۳۹۵ ۵ک/ن۲ / PST ۵۶۱۸
۸۱۳/۵۲
۲۷۶۹۵۵

سرشناسه
عنوان و نام پدیدآور
مشخصات نشر
فروستد
شابک
یادداشت
شماره افزودن
رده بندی کنگره
رده بندی دهبری
شماره کتابشناسی ملی

رمان‌های بزرگ دنیا ۱۵

کشتن مرغ مینا

هارپرلی
ترجمه فخرالدین میررمضانی



کشتن مرغ مینا

هاریرلی
ترجمہ فخرالدین میررمضانی

چاپ اول ۱۳۴۷ هـ
چاپ پانزدهم ۱۴۰۱ هـ پاییز ۱۰۰۰ نسخه هـ

طرح جلد: Honoré Daumier هـ صفحه آرایی: امین شجاعی هـ
امور چاپ: محمد امین رضایور هـ چاپ و صحافی: باقری هـ

دفتر مرکزی: تهران، خیابان جمهوری اسلامی،

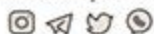
تقاطع خیابان سعدی، پلاک ۲

شماره تماس: ۰۲۱۳۳۹۰۰۷۵۱-۲ و ۶۱۲۸

کد پستی: ۱۱۴۳۸۱۷۸۱۸

amirkabirpub.ir

@amirkabirpubco



مؤسسه انتشارات امیرکبیر
© همه حقوق محفوظ است.



وقتی که برادرم جیم^(۱) تقریباً سیزده ساله بود، دستش از ناحیه آرنج به سختی شکست. هنگامی که دستش معالجه شد و ترسش از اینکه دیگر هیچ وقت نتواند فوتبال بازی کند تخفیف پیدا کرد، به ندرت به این حادثه فکر می کرد. بازوی چپش اندکی از بازوی راست کوتاه تر بود. وقتی که می ایستاد یا راه می رفت، پشت دست چپش زاویه قائمه ای با تنش تشکیل می داد و شستش موازی رانش قرار می گرفت. همین قدر که می توانست توپ را پاس بدهد و پانت^(۲) کند، دیگر غمی نداشت.

سال ها بعد وقتی مجالی دست داد که به گذشته فکر کنیم، گاهی درباره عللی که منجر به این حادثه شد با هم صحبت می کردیم. من عقیده داشتم که خانواده یونل^(۳) همه این ماجرا را موجب شدند، ولی جیم که چهار سال از من بزرگ تر است، می گفت مطلب سابقه طولانی تری دارد. به عقیده او ماجرا از تابستانی که دیل^(۴) نزد ما آمد و برای اولین بار، فکر از خانه بیرون کشیدن بو زدلی^(۵) را مطرح کرد شروع شد.

گفتم اگر بخواهد سابقه امر را در نظر بگیرد، در واقع ماجرا با اندرو جکسون^(۶) شروع می شود. اگر ژنرال جکسون، کریک ها^(۷) را بیرون نریخته و به آن طرف

رودخانه کوچ نداده بود. قایق سایمون فینچ^(۸) هرگز به آب های رودخانه آلاباما نمی رسید و در آن صورت حالا ما کجا بودیم؟ سن ما خیلی بیشتر از آن بود که با هم دست به یقه شویم، بنابراین برای داوری به آتیکوس^(۹) مراجعه کردیم. پدرمان گفت که هر دو حق داریم.

برخی از اعضای خانواده از اینکه با وجود جنوبی بودن، در میان اجداد و نیاکانمان کسانی را نداشیم که در جنگ هیستینگز^(۱۰) در یکی از دو طرف محاصمه شرکت کرده باشند، احساس شرم می کردند. ما فقط سایمون فینچ، یک شکارچی و دوافروش اهل کورنوال^(۱۱) را داشتیم که خستش از تقوایش پیشی می گرفت. در آن زمان، متدیست ها^(۱۲) در انگلستان از جانب برادران دینی معتدل ترشان تعقیب و آزار می شدند. سایمون که متدیست بود و از این وضع دل خوشی نداشت، از اقیانوس اطلس به قصد فیلادلفیا عبور کرد و از آنجا به جامائیکا و بعد به موبیل^(۱۳) رفت و بالاخره در جهت مخالف مسیر رودخانه سنت استیونز^(۱۴) به راه افتاد. از راه طبابت و با به کار بستن وصایای جان ولسلی^(۱۵) درباره اجتناب از پرحرفی در موقع معامله، ثروت هنگفتی به چنگ آورد، اما از اینکه غالباً به وسوسه هایی از نوع پوشیدن البسه مرصع و گران بها - که می دانست رضای خدا در آن نیست - تن درمی داد، ناخشنود بود. بالاخره زمانی رسید که تعالیم مرادش را درباره مالکیت بر موجودات انسانی از یاد برد. سه برده خرید و به کمک آن ها در ساحل رودخانه آلاباما در فاصله چهل میلی بالای سنت استیونز خانه ای بنا کرد. بعد از آن فقط یک بار به سنت استیونز بازگشت تا زن بگیرد. ثمره این ازدواج یک دوره تسبیح دختر بود. سایمون عمری دراز داشت و ثروتمند مرد.

سنت این بود که مردان خانواده بر سر خانه و زندگی سایمون در آبادی فینچ^(۱۶) بمانند و با کشت پنبه امرارمعاش کنند. این آبادی همه چیز داشت و اگرچه در مقایسه با آبادی های بزرگ اطراف حقیر می نمود، اما غیر از یخ

و آرد گندم و پوشاک که به وسیله قایق از موبیل تأمین می‌شد، آنچه برای گذران روزمره لازم بود می‌شد در آنجا تدارک دید.

اگر سایمون می‌دانست جنگ بین شمال و جنوب همه چیز اعقابش را به جز ملکشان از چنگ آن‌ها خواهد ربود، بی‌آنکه کاری از دستش برآید دیوانه‌وار به خشم می‌آمد. در هر حال سنت اقامت در آبادی برای اعضای ذکور خانواده تا دل قرن بیستم همچنان رعایت می‌شد تا اینکه اولین بار پدرم آتیکوس فینچ، برای تحصیل حقوق به مونتگمری و برادر کهرش برای تحصیل پزشکی به بوستون مسافرت کردند. خواهرشان الکساندرا در آبادی ماند و با مرد کم‌حرفی ازدواج کرد که اغلب در گهواره‌ای کنار رودخانه، به انتظار اینکه قلاب‌های ماهیگیری‌اش طعمه‌ای شکار کنند، یله می‌داد.

همین که پدرم جواز وکالت گرفت، به می‌کمب^(۱۷) مراجعت کرد تا شروع به کار کند. می‌کمب در فاصله تقریباً بیست میلی مشرق آبادی فینچ، مرکز استان می‌کمب، بود. اثاثیه دفتر آتیکوس در عدلیه از یک جالباسی، یک سلفدان، یک تخته شطرنج و یک کتاب دست‌نخورده قانون آلاباما تجاوز نمی‌کرد. نخستین مشتریان او آخرین دو نفری بودند که در زندان استان می‌کمب به دار آویخته شدند. آتیکوس اصرار کرد مساعدت مقام‌های رسمی را که به آن‌ها اجازه می‌داد به عنوان مجرم درجه دوم^(۱۸) شناخته شوند تا زندگی‌شان را نجات دهند بپذیرند، ولی آن‌ها از خانواده هورفورد^(۱۹) بودند و در استان می‌کمب این نام مرادف با کله خراست. هورفوردها بهترین آهنگر شهر را در منازعه‌ای بر سر یک مادیان کشتند. ادعایشان این بود که آهنگر مادیان را به قصد دزدی نزد خود نگاه داشته است و آن قدر بی‌پروا بودند که عمل قتل را در حضور سه نفر شاهد مرتکب شدند. برای دفاع از خودشان در قبال جنایتی که مرتکب شده بودند، به عقیده آن‌ها کافی بود تکرار کنند «پدرسگ حقش همین بود». می‌خواستند حتماً به عنوان مجرم درجه اول،

بی‌تقصیر^(۱) اعلام شوند و در نتیجه تنها کاری که آتیکوس می‌توانست برای مشتریانش انجام دهد، این بود که در مراسم خداحافظی ابدی آن‌ها حضور یابد و شاید از همین جا بود که تنفر عمیق پدرم نسبت به وکالت در مدافعه‌های جنایی شروع شد.

آتیکوس طی پنج سال اول اقامتش در می‌کمب، تا سرحد امکان صرفه‌جویی کرد و در سال‌های بعد مخارج تحصیل برادرش را تأمین نمود. جان هیل فینچ^(۲) ده سال از پدرم جوان‌تر بود و رشته پزشکی را زمانی انتخاب کرد که کشت پنبه درآمد چندانی نداشت. وقتی عمو جاک^(۳) داشت سرپای خود می‌ایستاد، درآمد آتیکوس از شغل وکالت کافی و مناسب بود. می‌کمب را دوست داشت، زیرا آنجا به دنیا آمده و همان جا بزرگ شده بود. مردم را می‌شناخت و مردم او را می‌شناختند. کارخانه تولیدمثل سایمون فینچ او را نسبی یا سببی تقریباً با تمام خانواده‌های شهر مربوط ساخته بود.

می‌کمب اصلاً شهر کهنه‌ای بود، ولی اولین بار که آن را دیدم علاوه بر این خسته و فرسوده به نظر رسید. موقع باران خیابان‌ها با گل سرخ‌رنگی آلوده می‌شد. در پیاده‌روها علف می‌روید و در میدان شهر، ساختمان ادارات دولتی شکم داده بود و انگار فرومی‌ریخت. هوا داغ‌تر بود. سگ سیاهی از گرمای تابستان له‌له می‌زد. در گرمایی رخوت‌آور، زیر سایه درختان بلوط میدان شهر قاطرهایی که استخوان تنشان از زیر پوست بیرون زده بود و به گاری‌ها بسته شده بودند با دمشان مگس می‌پراندند. ساعت نه صبح، یقه‌های آهاری مردان چروک شده بود و خانم‌ها یک بار قبل از ظهر و یک بار بعد از خواب ساعت سه بعد از ظهر حمام می‌کردند و شب هنگام به شیرینی‌های لطیف و نرمی می‌ماندند که روی آن‌ها با خاکه قند و قطرات شب‌نم‌گون عرق، زینت شده باشد.

مردم آهسته حرکت می‌کردند. این طرف و آن طرف میدان پرسه می‌زدند.

گفتن مرغ میندا در سال ۱۹۶۰ نوشته شد
و ده سال پس از آن، جابر پویشی را از آن
خود کرد. کتاب داستان زندگی اتیکوس
فینچ یک وکیل دعاری است که با روایت
دعارش، اسکان ۹ ساله و با طبری گرم
اما کوتاه توانسته نمادی از یک انسان



مبارز و آزاده خلق کند. انسانی که هرگز نخواهید توانست از گذار
سخنانش بی‌توجه رد شوید. هاینریش از مرغ میندا به عنوان نماد
معصومیت استفاده کرده است.

مرکز اسناد و کتابخانه ملی
www.kutab.ir

۲۲ هزار تومان



9 783000 000000